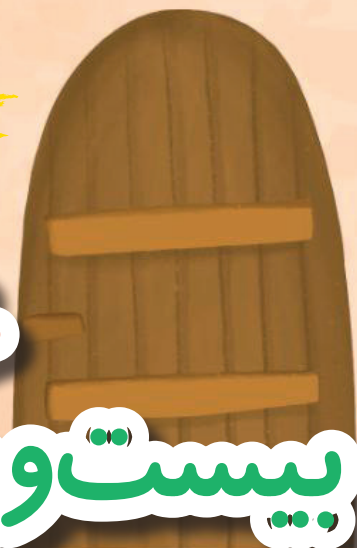


پیامبر به پسرک گفت: «در این کاسه ۲۱ خرماست. ۷ تا برای مادرت، ۷ تا برای خودت و ۷ تا هم برای خواهرت». پسرک با گرفتن خرماها خوش حال شد. می دانست پیامبر باز هم به او کمک خواهد کرد چون حالا پیامبر از وضع آن ها باخبر شده بود. پسرک از پیامبر (ص) تشکر کرد و به سرعت به سوی خانه حرکت کرد. او می دانست اگر در خانه ی پیامبر خوردنی دیگری هم پیدا می شد، بلال از آن هم می آورد اما پیامبر (ص) هم مثل دیگر مردم زندگی می کرد و زندگی ساده ای دارد.

نویسنده: عباسعلی سپاهی یونسی

تصویرگر: زهرا امسان فر

# خرما یستویک



پسرک می دانست باید پیش پیامبر (ص) برود. می دانست او مهربان است و به دیگران کمک می کند برای همین به سمت مسجد حرکت کرد. توی راه با خودش فکر کرد باید به پیامبر چه بگویم. در همین فکرها بود که به مسجد رسید. وارد مسجد شد و پیامبر (ص) را دید که مشغول صحبت با دیگران بود. مستقیم سراغ پیامبر رفت. سلام کرد اما در همان لحظه گریه اش گرفت و با گریه گفت: «پدر من مرده است من و خواهرم با مادرمان زندگی می کنیم. مادر من فقیر است گرسنه ایم. ای مرد خدا به ما کمک کن». پسرک هنوز می خواست چیز دیگری بگوید که پیامبر (ص) دستی به سر او کشید. چشم های پیامبر با شنیدن حرف های پسرک تر شده بود. او بلال، یکی از یاران خود، را صدا زد و گفت: «برو به خانه ی ما بین چه داریم. هر چیزی داشتیم مقداری از آن را بیاور». بلال با شنیدن حرف پیامبر به سرعت به سمت خانه ی آن ها رفت. پیامبر هم با پسرک مشغول صحبت شد تا بیشتر درباره زندگی او بداند. پس از چند دقیقه ای بلال با کاسه ای خرما برگشت.

